

تاریخ سرّی سلطان در آبسکون

تاریخ سرّی سلطان در آبسکون
تعداد صفحات: ۶۵
تعداد جلد: ۱
تعداد کپی: ۱۰۰
قیمت: ۷۷۰۰۰ ریال
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۰-۰۰۰۰۰۰۰۰

برای بیضا

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، طبقه اول
تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸
وبسایت: www.roshngran.com
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۰-۰۰۰۰۰۰۰۰

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

و بعد از آنکه در شهر بیرون سپارید...
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که...
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که...
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که...
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که...

- زنجیره‌ی تصاویر ایستا. همه بی صدا.**
- مغولی سوار بر اسب، حمله‌ور.
 - مغولانی سواره، با نیزه و کمان.
 - تصویر از فروریختن دیواری.
 - تصویر از سوختن خانه‌هایی.
 - تصویر از کودکِ گریانی در ویرانه‌ی سوزانی.
 - تصویر از مرد بُریده‌دستِ درحالیِ فغانی.
 - تصویر از زنِ نیزه‌درپشتی.
 - تصویر سپاهی‌ها و آژگون‌شده از دیواره‌ی دژ.

جاده . روز . بیرون‌جای

گروهی مردم ژنده‌پوش خانه‌به‌دوش ترسیده، در کارِ کوچ در جاده‌ای؛ با هرچه به دستشان رسیده؛ و برخی با گوسفند یا بزی، یا قاطر و

چهار چرخه‌ای. همه تندپا و خاموش و سراپا هراس و گوش. ناگهان به ولوله‌ای، و سپس صداهایی نزدیک شونده، می‌مانند و ترسان و یکدیگر را جویان می‌پراکنند و می‌گریزند. صداهای نزدیک شونده در شنیدن اوّل به حمله‌ای می‌ماند. جیغ و فریاد پراکنده شوندگان؛ از عمق جاده چندین سوار نیزه‌دار به سویشان یورش آورده‌اند؛ و گر کارشان ترساندن و تاراندن است؛ نه کشتن.

سواران کور باش! دور باش! خم شو! برو کنار!

کوچیان همه از جاده بیرون ریخته‌اند و در پس درختان و سنگها پناه گرفته‌اند و دزدانه و لرزان می‌نگرند؛ از نگاه آنان در جاده سی سوار نیزه‌دار آراسته، سپس ارابه‌ای بر آن صندوقهای خزانه، بعد ارابه‌ای رویسته — بارش زنان — و سپس ارابه‌ی شاهی، و پس از آن سی سوار نیزه‌دار آراسته‌ی دیگر، همگی به تاخت می‌گذرند. ولوله‌ی اسبها و سوارانشان و چک‌چکین اسلحه‌ها. میان غبار برخاسته لحظه‌ای سلطان در زره و کلاهخود زرین و دیهیم استوار بر آن دیده می‌شود. غبار این شوکت رنگ‌باخته را فرومی‌دهد. مردم ترسیده — به‌امیدی و چشم بر کمکی — در پی‌شان می‌دوند؛ جیغ‌کشان و یاری‌خواهان و لابه‌کنان. از دل غبار، چندتنی از سوارانی که راه باز می‌کردند، به سوی مردم ترسیده باز می‌گردند؛ با تیروکمان نشانه می‌گیرند و به این سو و آن سو رها می‌کنند و برخی‌شان با گرداندن نیزه یا چرخاندن تازیانه جمع را می‌تاراند.

سواران پس بکش! لال! کور! زبان بئر! مبادا مغول بدانند که سلطان

از کدام سوگ می‌رود!

سواره‌ای او می‌رود سپاهی برآورد باز درهم شکستن مغولان! مبادا

بدانند!

مردم گریخته با امیدی برجای می‌مانند و سواران هی‌کنان عنان می‌گردانند

و به تاخت در غبار فرومی‌روند.

زنجیره‌ی تصاویر ایستا و جنبان. همه بی صدا.

— چند سوار شمشیردار در حال کشتن زنان و وحشت زده‌ی حرم.

— تصویر زنی فریادکش از ناباوری.

— تصویر زنی در جامه‌ی سپید که در حال گریز شمشیری از پشت سر

می‌دردش.

— تصویر زنی خونین‌چهره با فریاد جگرخراش.

— تصویر جنبنده‌ی سلطان که صورت خود را می‌پوشاند.

— تصویر ایستاده‌ی سرداران شمشیرکش یورش آورده با دهانهای

بازمانده به فریاد.

— تصویر ایستاده‌ی تیغه‌ی شمشیر.

— تصویر زنانی که خود را به جیحون می‌افکنند.

— تصویر ایستاده‌ی دیگهای بزرگ قیر بر آتش، و قیرگران در کار دم‌دادن

آتش و هم‌زدن قیر.

— تصویر ایستاده‌ی قیر مذاب که صندوقهای شاهی را در آن می‌گیرند.

— تصویر جنبنده‌ی چند قیر چهارگوش که صندوقهای شاهی را پوشانده،

و به دست قیرگران از بالا به رودخانه پرتاب می‌شود.

— تصویر ایستاده‌ی قیرگران گریزان که بر ایشان تیر نشسته.

— تصویر کمانداران تیرافکن.

— تصویر قیرگر تیر بر تن نشسته‌ای که فریاد مرگ می‌کشد.

— تصویر جنبنده‌ی قیرگری که سراپا خونین از بالا به رودخانه پرتاب

می‌شود.

کنار برکه . روز . بیرون جای

تک سرپرده‌ای بریاست؛ سلطان بیرون آن بر تختگاهی نشسته، پاهایش در تشت آب. چند نوکر جامه‌های او را تازه می‌کنند. چند نوکر دیگر به آوردن و بردن ابریق و حوله مشغولند. کنار برکه اسبها را آب می‌دهند و همه جا آیند و روند ملازمان است. پرده‌داری که زره سلطان را به دست دارد رو به تصویر می‌گرداند و حرکت او را دنبال می‌کنیم.

پرده‌دار فزع روز اکبر بر احوال سلطان ظاهر شده‌ست و هول قیامت در او پیدا. و علاوه‌ی آن حوادث غیبی و وهمی مضاف شده‌ست؛ چنانچه سلطان از تدبیر عاجز مانده‌ست. دبیر کتاب و قلم در دست از سوی مخالف پیش می‌آید؛ تصویر او را دنبال می‌کند.

دبیر سلطان شبی در خواب اشخاصی نورانی را دیده بود روی خراشیده، مویها پریشان و کالیده، جامه‌های سیاه بر مثال سوگواران پوشیده، بر سر زنان نوحه می‌کردند. از ایشان پرسید شما کیستید؟ گفتند ما مملکت ایرانیم.

جامه‌دار که ردای سلطان را به احترام گرفته وارد تصویر می‌شود و پیش می‌آید.

جامه‌دار روزی به مشهد طوس رفت. در دهلیز آن دو گربه یکی سپید و دیگری سیاه دید در جنگ. در حال، خویش و خصم را بدان هردو تفأل کرده‌ست و به نظاره‌ی آن توقف نموده. چون گربه‌ی خصم غالب گشت آهی برکشید و گفت زوال دولت خوارزمشاهان رسیده است.

پرده‌دار و دبیر از دوسو وارد تصویر می‌شوند و پیش می‌آیند. پرده‌دار تاج سلطان را به دست دارد، و دبیر نامه‌ای با خط مغولی که نشان می‌دهد.

پرده‌دار و کینگیزخان سوپوتای نامه‌های شداد و غلاظ فرستاد به لفظ اویغوری و خود را ملک مشرق خواندست و سلطان را ملک مغرب. و در آن بسیار جفا گفته‌ست که مگر قبول مطاوعت و ایلی کنید، وگرنه جنگ را ساخته باشید؛ که عاقبت آن خدای قدیم داند!

زنجیره‌ی تصاویر ایستا. همه بی صدا.

- تصویری لبریز از سواران مغول نیزه‌گذار.
- تصویری از سر دیواری که زن و مرد با خشت و گل می‌جنگند و در عوض نیزه و تیر بر ایشان نشسته.
- تصویر گروهی مرد و زن که از پا به دار آویخته‌اند.
- تصویر دشتی از سرهای بر زمین.
- تصویر زنی بچه در آغوش، که با همه‌ی توان می‌دود، و همه‌ی کمانهای مغولان سواره نشانه گرفته به سوی اوست.

جنگل ساحلی . روز . بیرون جای

میان درختان تک‌سواری زره‌پوش با دو بیرق‌دار پشت سرش یورقه می‌رود و از راهش هر که از توغ‌دار و بیرق‌دار و سپاهی کنار می‌دوند و او می‌تازد و می‌تازد تا سرانجام به ساحل می‌رسد. در ساحل ابری باد گرفته. سلطان محمد خوارزمشاه و همراهان بی‌صبرانه چشم به راهند. چند سپاهی وسایل سلطان را در زورق می‌نهند و سردار قتل‌پیر از میان نوکران چندتنی گزین می‌کند. تک‌سوار پیاده می‌شود و دمی چون سوگواری دو کف دست بر دو چشم می‌گذارد و می‌ماند و سپس ناگهان با همدردی پیش سلطان زانو می‌زند. سلطان که باد در لباسش افتاده قدمی